کتاب‌ها و فیلم‌هایی که به موضوع شهدا پرداخت هنرمندانه داشتند

یک از هزاران

عاطفه جعفری
خبرنگار گروه فرهنگ

رهبر معظم انقلاب اسلامی روز گذشته در دیدار صدها نفر از پدران، مادران، همسران و فرزندان شهدا، شهیدان را قهرمانان برتر تاریخ کشور خواندند و با تبیین جایگاه عالی خانواده شهدا از زاویه‌های مختلف «قرآنی»، «جهادی»، «انسانی» و «اجتماعی»، اهالی هنر و رسانه را به تلاش هرچه بیشتر در زنده نگه‌داشتن هنرمندانه یاد شهدا و الگوسازی برای نسل جوان فراخواندند. ایشان، پدران، مادران و همسران شهدا را گنجیه بی‌نظیر یاد و خاطرات شهیدان قهرمان «دفاع مقدس، امنیت، دفاع از حرم و عتبات و مقابله با حوادثی نظیر حوادث سال گذشته» خواندند و افزودند: «رفتار این قهرمانان، برجستگی‌های اخلاقی، سبک زندگی و تحولات زندگی آنان برای جامعه به‌خصوص نوجوانان و جوانان الگوســاز است که انتشــار خاطرات خانواده‌های شــهدا در این الگوســازی نقش مهمی خواهد داشــت.» به این بهانه به سراغ ثبت خاطرات شهدا در حوزه کتاب و فیلم رفتیم. البته گفتن از تمام کتاب هایی که به زندگی شــهدا پرداخته است با توجه به حجم زیاد این حوزه امکان‌پذیر نبود، برای همین از کتاب‌ها و فیلم‌هایی کفتیم که پرداخت هنری در روایت تمام و کمال بوده اســت و این مدل پرداخت باعث شــده تا مخاطب از آن استقبال کند و چهره یک قهرمان را برای نسل جدید بسازد.

اولین‌های دفاع مقدس

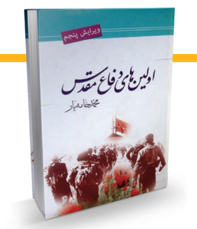

کتاب‌های خاطرات شهدا بسیارند، کتاب‌هایی که در این سال‌ها منتشر شده‌اند و تعدادشان بسیار است. اما شاید همه این کتاب‌ها، نتوانسته باشد اصل موضوع را با زبانی جذاب و به قول معروف زبان هنر بیان کند. در این گزارش به کتاب‌هایی پرداختیم که با موضوع خاطرات شهدا نگاشته شده‌اند و توانسته‌اند با مدل روایت هنرمندانه این کتاب‌ها را ماندگار و خاطرات شهدا را ثبت کنند. کتاب اولین‌های دفاع مقدس نوشته محمد خامه‌یار است که هر آنچه مربوط به اولین‌ها در مورد جنگ بوده اســت را جمع کرده است. بخشی از این کتاب اشاره دارد به اینکه کدام مرکز اولین بار ثبت خاطرات شهدا را شروع کرد؛ طبق گفته این کتاب مرکز ثبت خاطرات سپاه، اولین مرکزی است که برای جمع‌آوری و تدوین خاطرات و ارزش‌های خلق‌شده در جنگ تحمیلی متولد شد. اولین اقدام در این زمینه چاپ دفترچه خاطراتی بود که روی آن با خط قرمز نوشته شده بود «یا ثارالله». این دفترچه در سال ۱۳۵۹ با تیراژ قابل توجهی چاپ شد و از طریق شبکه تبلیغاتی قرارگاه‌ها در خطوط مقدم و مراکز تجمع نیرو پخش گردید.

انگیزه اصلی آغاز این فعالیت، الهام گرفتن از حماسه عاشورای حسینی و آثار حیات‌بخش نقل ابعاد مختلف قیام ســالار شهیدان بود. تاکیدات حضرت امام خمینی(ره) و مسئولان کشوری و لشکری مشوق این امر بود. حضــرت امام خمینی(ره) در همان زمان جنگ می گویند که جبهه‌های جنگ ما دانشــگاه هســتند و طبیعی بود که درس‌های این دانشگاه و پرورش‌یافتــگان آن می‌بایســت در تاریخ جاودانه شــوند تا الهام‌بخش نسل‌های آینده باشــند. مقام‌معظم‌رهبری در آن زمان تاکید مکرری در این زمینه داشتند و فرمودند:

«ثبت لحظات درد و داغ و شادی و پیروزی و ثبت تجاوز دشمن و مقاومت مردم اســت که به آیندگان امکان خواهد داد تا ابعادی از این سرگذشت را بشناســند و با گوشــه‌هایی از مظلومیت ملت ما و سبعیت دشمنان ما آشنا شوند.»

کوچه نقاش‌ها

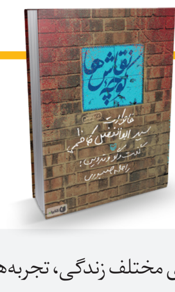

«کوچه نقاش‌ها» دربرگیرنده زندگی‌نامه و خاطرات سیدابوالفضل کاظمی از دوران کودکی تا پایان سال ۱۳۶۷ و با تمرکز بیشتر بر سال‌های حضور وی در جبهه‌های دفاع مقدس است. این عنوان برگرفته از نام کوچه‌ای است که کاظمی کودکی‌اش را با بســیاری از همرزمانش در آن گذرانده است. اصل مهم در مستند بودن کتاب، لهجه اصیل تهرانی سیدابوالفضل است که حفظ آن در تالیف کتاب رعایت شده است.

او از رزمندگانی است که در کنار شهید دکتر مصطفی چمران و در گروه شهید اصغر وصالی با عنوان «دستمال سرخ‌ها» در کردستان فعال بوده است. با شروع فعالیت ضدانقلاب در کردستان همراه شهید قاسم دهباشی و شهید محمد بروجردی به آنجا رفت. آنها به گروه شــهید چمران در درگیری‌های ســنندج و پاوه پیوســتند و بعد از آن در گروه «دستمال سرخ‌ها» با شهید وصالی همکاری داشــتند. وی همچنین در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشــته و عضو کمیته استقبال از امام خمینی(ره) در زمان ورود ایشان به کشور بوده است.

کاظمــی تا پایان جنــگ تحمیلی در جبهه‌ها حضور داشــت و بارها در عملیات‌های مختلف مجروح شد. کاظمی سال ۱۳۶۵ فرماندهی گردان میثم لشــکر ۲۷ محمدرســول الله(ص) را برعهده گرفت و همراه شهید اصغر ارســنجانی در عملیات‌های کربلای ۵ و ۸ حضوری فعال داشت. او در دوره‌های مختلف زندگی، تجربه‌های متعدد و متنوعی داشت که البته همه این خاطرات در کتابش نیامده است. خیلی دوست داشت از آن دوران صحبت کند، برای همین روایت را انتخاب کرد. همیشه سعی می کرد در هر محفلی روایتگری را داشته باشد تا بتواند خاطرات و یاد دوستانش را زنده نگه دارد. او در بخشی از خاطراتش در کتاب کوچه نقاش‌ها، از انفجار دفتر نخست‌وزیری و شهادت رجایی و باهنر می گوید و در کنارش یادی می کند از شهید رجایی زمانی که در نمازجمعه کردستان سخنرانی داشت و این‌طور روایت می کند: «ســاعت حدود ۱۰ صبح جمعه به شهر سنندج رسیدیم. قرار بود آقای رجایی همان روز در نمازجمعه برای مردم سخنرانی کند. وارد شهر که شدیم، دم یک فشاری آب توقف کردیم تا آبی به صورت‌مان بزنیم و نفســی بگیریم. یکی از اهالی، لیوانی آب کرد و داد دست آقای رجایی. بعد با لهجه کردی رو به آقا گفت: «شما چقدر شبیه آقای رجایی هستید؟» آقای رجایی خندید و گفت: «من فامیل دور آقای رجایی هستم.»

مرد گفت: «کیِ آقای رجایی هستی؟»

گفتم: «پسر عموی باباشه!»

آقای رجایی گفت: «نه آقاجون، من خود رجایی. خادم شما هستم.» طرف یکهو جا خورد! این پا و آن پا کرد. انگار باورش نشده بود، نیم‌خنده‌ای کرد و گفت خب، آقا! سلامت باشید و رفت پی کارش.»

بابانظر

کتــاب «بابانظــر» حاصــل گفت‌وگــوی ۳۶ ساعته سیدحســین بیضایی با محمدحسن نظرنژاد در ســال ۱۳۷۴ و اوایل ۱۳۷۵ است که به شــکل ویدئویی ضبط شــده و قرار بر چاپ کتاب نبود. ویدئوها جایی منتشر نشد اما کلمه‌ها و جمله‌های آن مصاحبه‌ها پس از ضبط، روی کاغذهای سفید آمده و ماندگار شدند.

شاید محمدحســن نظرنژاد در میان همه کسانی که جنگ هشت‌ساله را تجربه کرده‌اند یک اســتثنا باشــد. او برای اولین بار سال ۱۳۵۸ به کردستان رفت تا آتشی که دست غریبه‌ها آن را روشن کرده بود، خاموش کند. ۱۷ ســال بعد یعنی در ســال ۱۳۷۵ برای آخرین بار به کردستان رفت تا آغاز و پایان دفتر زندگی‌اش در کوه‌ها و قله‌ها نوشــته شــود. آن روزها او یک داوطلب ســاده اما نترس و فهیم بود که به همه زیبایی این آب و خاک دلبسته بود. در سال‌های جنگ او به قائم‌مقامی فرماندهی لشکر هم رسید. لشکری که بچه‌های خراسان بیرق آن را بالا برده بودند. جنگ، محمدحســن نظرنژاد را بابانظر کرد. مانند پدری سایه‌اش روی سنگرها و خاکریزها بود و خراسانی‌ها طعم شجاعت و تدبیر او را در شب‌ها و روزهای عملیات برای همیشــه در کام دل‌شان نگه خواهند داشت.

پرویز پرســتویی که این کتاب را خوانده بــود درباره آن می گوید: «من این کتاب ۴۰۰ و چند صفحه‌ای را خواندم و احســاس کردم یک فیلم سینمایی است که بازیگرانش بابانظرند و شریفی‌ها و قالیباف‌ها و همه عزیزانی که اسم‌شــان در این کتاب آمده است و کارگردانش خداست. وقتی بابانظر از سنگر خودش بیرون می‌زند و یک کبک می‌زند و می‌خورد من می‌فهمم که چقدر گرســنگی به او فشار آورده است، آن هم با بدنی تکه پاره‌شــده. بدنی که بدون هیچ ادعایــی، توقعی، ادعایی، طلبی، میزی، مســندی و پستی آمد و این کارها را کرد.» بابانظر بیش از ۱۴۰ ماه در مناطق جنگی بود. در بُستان چشم و گوش چپ خود را از دست داد. در فکه کمرش شکســت. در فاو قفسه سینه‌اش شکافت، گازهای شــیمیایی به ریه‌هایش رسید و... وقتی جنگ تمام شد، ۱۶۰ ترکش به بــدن او خورده بود که تنها ۵۷ ترکش را از بدنش خارج کردند اما ۱۰۳ ترکش همچنان در پیکر قوی و نیرومند او که روزی از پهلوانان خراسان بود، به یادگار ماند. آن روزها برایش ۹۵ درصد مجروحیت نوشتند. او روز ۷ مرداد ماه ۱۳۷۵ که به ارتفاعات کفارســتان می‌رسند، در دل همان کوه‌ها و قله‌ها که روزی جوانی او را دیده بودند، به خاطر کمبود فشــار هوا دچار تنگی نفس می‌شــود. او را برای مداوا به مقرهای پایین‌دست می‌رسانند اما دیگر دیر شده بود.

دختر شینا

«دختر شینا» عاشقانه‌ای از دوران جنگ است. این کتاب خاطرات قدم‌خیر محمدی کنعان همسر سردار شهید حاج ستار ابراهیمی هژیر است که به صورت رمان به نگارش درآمده. این اثر با استقبال زیاد مخاطبان ادبیات پایداری روبه‌رو شــد و جزء نخستین آثار در زمینه خاطرات زنان از جنگ هشت ساله ایران است.

ســردار شهید ستار ابراهیمی یکی از شهیدان استان همدان بود که در عملیات والفجر ۸ به شــهادت رسید. قدم‌خیر محمدی با وجود از دست دادن همسر خود در ۲۴ سالگی، دیگر ازدواج نکرد و پنج فرزند خود را به تنهایی بزرگ کرد. «دختر شینا» نیز از مجاهدت و ایستادگی زنان، پابه‌پای مردان ســخن می‌گوید اما این روندی نیست که از ابتدای داستان با آن مواجه هســتیم. بانوی قصه که هنگام ازدواج تنها ۱۴ سال سن داشت آرام‌آرام به این صلابت دست پیدا می کند. او در ابتدا برخلاف بسیاری از همســران ایثارگر که شوهران خود را از لحاظ روانی برای جهاد و دفاع از انقلاب آماده می کردند، از اول مجاهد نبود. از اول از آن زن‌های قوی و با اراده نبود که شــوهرش را آماده کند و بفرستد تا انقلاب کند و بجنگد. اصلا مخالف انقلابی شدن شوهرش بود، ضعیف بود و نازپرورده و جذابیت این داستان در سیر قوی شدن این دختر بود.

نکته جالب دختر شینا، شخصیت اول آن است که یک اَبَر قهرمان نیست، انســانی معمولی است که توانسته به‌عنوان الگو و نمونه‌ای از هزاران زن دهه شــصتی روایتش را ثبت کند. او زنی خانه‌دار است که با آرزوهایش قدم در زندگی همسرش می گذارد. کتاب کشمکش‌های فراوان و اتفاقات بســیاری را در برمی گیرد؛ از حجب و حیای زیاد او در زمان نامزدی او و شــوهرش تا رفتن همســرش به تهران و انقلابی شدن یا کوچ کردن او و همسرش به همدان و تهدیدات گروهک منافقین نسبت به خانواده‌اش، داشتن بچه‌های قد و نیم‌قد در زمان جنگ در نبود شوهر. تیزری که برای این کتاب تولید و از رسانه ملی پخش شد، توانست مخاطبان زیادی را به خود جلب کند و همین نشان می‌دهد اگر درست و با نگاه هنرمندانه به آثار هنری پرداخته شود، می‌تواند در جذب مخاطب تاثیر داشته باشد.

لشکر خوبان

«منتظر کســی بودم که فکر می کردم به‌زودی خواهد آمد و مژده خواهد داد و مرا با خود خواهد برد. هیچ وقت به آن شــدت منتظر و مشتاق یک ذره نور نبودم. در آن حال تنهایی و بی‌خودی، دســتی را روی دســتم حس کردم. دست، نوازشــم می کرد و تکانم می‌داد. به‌تدریج صداهایی هم وارد دنیای سیاه شده‌ام بود. سعی کردم دستی را که دستم را در خود داشت فشار بدهم...» «لشکر خوبان» گزارشــی جذاب از این رویداد بزرگ است. آنقدر این کتاب جزئیات دارد که به گفته بســیاری از کارشناسان فعال حوزه کتاب می تواند به‌عنوان اقتباس برای فیلم و ســریال‌ها مورد استفاده قرار بگیرد. این کتاب از زبان رزمنده‌ای از خطه آذربایجان و عضو نیروهای اطلاعاتی اســت که به بازخوانی گوشه‌هایی ناگفته از تاریخ دفاع مقدس می‌پردازد. این اثر حاصل گفت‌وگوی طولانی فرج قلی‌زاده با مهدی قلی‌رضایی است که بخش‌هایی از آن نیز به قلم معصومه ســپهری بازنویسی و در قالب زندگینامه داستانی تنظیم شده است.

در این کتاب برای نخســتین بار از وقایع لشــکر عاشورا سخن به میان آمده و شــخصیت‌پردازی ملموس و موثر نویســنده از قهرمان داســتان (مهدی قلی‌رضایی) در مجموع شخصیت نوجوانی را به تصویر می کشد که با جدیت، عزم و همتی ستودنی، سخت‌ترین و خطیرترین لحظات میدان‌های حادثه و حماسه را تجربه کرده و از هر ماموریت و عملیات، به یادگار زخمی برداشته که هنوز هم با اوست و هرگز لحظه‌ای از خود جدایشان نمی کند. از برجسته‌ترین ویژگی‌های این کتاب می‌توان به ارائه اطلاعاتی جدید درباره لشکر عاشورا و نقش واحدهای اطلاعاتی در جبهه‌های هشت سال دفاع مقدس اشاره کرد. آقامهدی که خودش می گوید در جبهه به این نام صدایش می‌زدند از بچه‌های قدیمی لشکر عاشورای تبریز است که در طول بیش از ۸۰ ماه حضور در مناطق عملیاتی غرب و جنوب بارها تا مرز شــهادت پیش رفته و زخم‌های فراوانی از آن دوران به جان خریده و بیش از ۳۰ بار زیر تیغ جراحی رفته است. او که از نخبه‌های واحد اطلاعات عملیات لشــکر آقامهدی باکری بوده صحنه‌های تلخ و شیرین عجیبی را از عملیات بدر، والفجر هشت، کربلای چهار و پنج و بیت‌المقدس دو و سه در کتابش روایت کرده و مظلومیت رزمندگان اطلاعاتی و غواص را به گونه‌ای شــرح کرده که حضرت آقا هم در یکی از دیدارهایشان فرمودند: «این کتاب لشکر خوبان پر است از اعجاب و عظمت ناگفته رزمندگان غواص و اطلاعات عملیات جنگ. در ایامی که این کتاب را می‌خواندم بارها و بارها متاثر شدم.»

ادامه در صفحه ۱۳

ادامه از صفحه ۱۲

نه آبی نه خاکی

«من با نوشــتن این دفترچه یا اصولا نوشــتن خاطرات، به آرزویی پاسخ می‌دهم که نویسندگی اســت. حالا اگر نفس‌پروری است، باشد. البته نیســت، چون می گویند برای نویســنده شــدن هم باید سختی کشید همان‌طور که برای کشــتن نفس باید ســختی کشید. پس نوشتن هم عین نفس‌کشــی اســت، به‌خصوص اگر حدیث نفس باشد. شنیده‌ام حدیث نفس برای خودش یک جور تکنیک اســت. نمی‌دانم این تکنیک چه فلســفه‌ای را با خود همراه دارد، اما من خودم نفســم را با این فلسفه حدیث می کنم که آن را به چنگ آورم یا در چنگ گیرم. یعنی می‌توانم؟» «نه آبی نه خاکی» حاصل یک دفترچه یادداشت است، دفترچه‌ای که از یک شهید به یادگار ماند و بعد هم کتاب شد. سعید مرادی، شهیدی که دفترچه‌اش را با خود به همراه دارد. این دفترچه خاطرات ۶ سال حضور شهید مرادی در جبهه است که به قلم خود او نگاشته شده است. شهید مــرادی در ابتدای کتاب، جریان وداع بــا خانواده‌اش را برای حضور در میــدان جنگ روایت می کند، وقتی بــرادرش از آمریکا به او زنگ می‌زند سپس آشــنایی‌اش با ابراهیم رحمانی، محمد جوادی، عباس شاکری، علی ماکت و رضا شــعبانی و پسر ۱۵ ساله‌ای به نام رسول که همه اینها به جز ابراهیم رحمانی شربت شهادت را نوشیده‌اند، می‌آید و بالاخره این دفترچه به دست ابراهیم رحمانی می‌رسد.

شهید مرادی در لشکر ۱۷ علی‌ابن‌ابی‌طالب (ع) بود. وی در این کتاب از همرزمانش، دوستی‌هایش، صمیمیت و خلوص رزمندگان، شوخی‌ها و خنده‌هایشــان، مناجات‌ها و رازونیازهــای خالصانه در تاریکی‌های شــب، خواب دیدن امامان و... می گوید. همچنین او از نبرد تن‌به‌تن با دشمن، مشاهده صحنه شهادت رزمندگان و آموزش‌هایشان در نه آبی نه خاکی نیز گفته است. نثر روان، ساده و بی‌ابهام اثر و استفاده گاه‌به‌گاه از تعابیر دقیق و وصفی زیبا و دقت در نقل جزئیات موجب شایســتگی اثر شــده است. اما به‌طور قطع می‌توان گفت آنچه مایه برتری این کتاب شــده نادربودن حوادث و شگفتی وقایع است که برای صاحب خاطره به وقوع پیوسته است.

یادت باشد

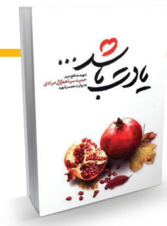

برای اینکه در جشن عروسی‌شان گناه انجام نگیرد نذر می کنند سه روز روزه بگیرند. حمید سیاهکالی در پاییز سال ۸۹ به کربلا رفت، در پاییز سال ۹۱ عقد کرد، در پاییز ســال ۹۲ ازدواج کرد و نهایتا در پاییز سال ۹۴ به شهادت رسید. انگار قرار بود از ابتدا همه اتفاق‌های مهم زندگی‌اش در پاییز رقم بخورد. داستان‌های زندگی آدم‌های بزرگ همیشه شنیدنی و جذاب بوده است. اگر این بزرگی در شهادت و روح والای آنها باشد که دیگر جذابیت آن را می‌توان دوچندان حساب کرد. خاطراتی که برای خواننده روشن می کند این انسان‌ها در چه مسیری قرار می گیرند تا بتوانند با شجاعت برای دفاع از عقاید و ناموس خود به کام مرگ بروند و به درجه شهادت برسند. «سر سفره که نشست گفت: «آخرین صبحونه رو با من نمی‌خوری؟!»؛ با بغض گفتم: «چرا این طور میگی؟ مگــه اولین باره میری مأموریت؟!» گفت: «کاش می‌شــد صدات رو ضبط می کردم با خودم می‌بردم که دلم کمتر تنگت بشه» گفتم: «قرار گذاشتیم هر کجا که تونستی زنگ بزنی، من هر روز منتظر تماست می‌مونم، منو بی‌خبر نذار.» با هر جان کندنی که بود برایش قرآن گرفتم تا راهی‌اش کنم، لحظه آخر به حمید گفتم: «حمید تورو به همون حضرت زینب (س) هر کجا تونستی تماس بگیر.» گفت: «جور باشه حتما بهت زنگ می‌زنم، فقط یه چیزی، از سوریه که تماس گرفتم چطوری بگم دوســتت دارم؟ اونجا بقیه هم کنارم هستن، اگه صدای من رو بشنون از خجالت آب میشم» به حمید گفتم: «پشت گوشی به جای دوستت دارم بگو یادت باشه! من منظورت رو می‌فهمم.» از پیشنهادم خوشــش آمده بود، پله‌ها را که پایین می‌رفت برایم دســت تکان می‌داد و با همان صدای دلنشینش چندباری بلندبلند گفت: «یادت باشه! یادت باشه!» لبخندی زدم و گفتم: «یادم هست! یادم هست.»»

چ

زندگینامه شهید چمران پر از فرازونشیب‌هایی است که هریک از آنها می‌تواند سوژه‌ای برای تولید فیلم و سریال باشد. «چ» ابراهیم حاتمی کیا، داستان دو روز از زندگی شهید مصطفی چمران در نبرد پاوه را به‌تصویر می کشد. داستان فیلم با ورود هلیکوپتر چمران به پاوه شــروع می‌شود. در اواخر مرداد سال ۱۳۵۸، شهید چمران از طرف دولت موقت ماموریت پیدا می کند به پاوه برود و درگیری داخلی به‌وجود آمده در آنجا را خاتمه دهد. او با اینکه یک فرمانده نظامی است، درحقیقت برای فیصله دادن قضیه با مذاکره به آنجا رفته است. در این میان وصالی که جوانی پرشور است و روحیه‌ای انقلابی دارد صلح‌طلبی و میل چمران به جلوگیری از برخوردها و ملایمت او را به انفعال تعبیر می کند و مدام با او کشمکش دارد و تیمسار فلاحی، فرمانده نیروی زمینی ارتش هم در این میان نماینده نگرش دیگری به جنگ است و سعی می کند اوضاع را طبق تشخیص خود مدیریت کند. چمران همه تلاشش را می کند که گروه‌های فکری و عقیدتی مختلف را به وحدت و رفتار عاقلانه تشویق کند. اما برخلاف پیش‌بینی‌های او نه عنایتی، سرکرده شورشیان کرد - که رفیق قدیمی او نیز هست - پیشنهاد صلح را می‌پذیرد و نه وصالی و همسنگرانش حاضر می‌شوند دست از مقاومت بردارند. بدین ترتیب چمران که دردی عارفانه را در دل تحمل می کند، دو روز سخت و طاقت‌فرسا را پشت سر می گذارد، درحالی که نیروهای معارض درحال تسخیر شهر هستند. تا اینکه به فرمان مستقیم امام خمینی(ره)، نیروهای رزمی کافی از مرکز به‌ســرعت به محل اعزام می‌شوند و درگیری‌ها پایان می‌یابد. نام این فیلم دقیقا شبیه فیلمی که استیون سودربرگ در سال ۲۰۰۸ با همین نام درباره چه گوارا ساخت و حتی پوستر آن هم کاملا شبیه پوستر همان فیلم بود.

حاتمی کیا بعد از فیلم‌هایی مثل «دعوت» و «گزارش یک جشن»، با فیلم «چ» به جایی برگشت که بهترین کارهایش را در آن ساخته بود؛ به وادی دفاع مقدس. او حتی سال‌ها بود که اگر هم فیلم جنگی می‌ساخت، ماجراهای مربوط به پس از جنگ را روایت می کرد و گذشته از مورد خاص و سمبلیک «روبان قرمز»، آخرین تجربه‌هــای جنگی او «دیده‌بان» و «مهاجر» مربوط به دهه ۶۰ بودند. وقتی شنیده شد که حاتمی کیا به سینمای دفاع مقدس برمی گردد، ذوق فراوانی در خیلی‌ها برانگیخته شد و وقتی عنوان شد که موضوع این فیلم شخصیت درخشانی به نام مصطفی چمران است، این شوق ضریب صدچندان گرفت.

غریب

«ما که جز تکلیف کاری دیگر نداریم، اگر ما به اجتهاد خودمان برای خودمان تعیین مسئولیت کنیم این غلط است. وجود امام، امروز برای ما معیار است. راه او راه سعادت و انحراف از راهش خسران دنیا و آخرت است و من با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با جریان‌هایی که بین مسلمین سعی در به انحراف کشیدن انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن را دارند به مراتب حساس‌تر و سخت‌تر از مبارزه با رژیم صدام و آمریکاست.» این قسمتی از وصیتنامه شهید والامقام محمد بروجردی درخصوص اهمیت شناخت مردم برای تداوم انقلاب و مبارزه با ضدانقلابیون است. شهید بروجردی که در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در لبنان و زیرنظر شهید مصطفی چمران آموزش‌های چریکی دیده و در سال‌های پیش از انقلاب چند عملیات حساس نظامی هم علیه رژیم پهلوی انجام داده بود، خیلی زود در نهادهای مختلف، خصوصا سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عهده‌دار مسئولیت‌های مهم و حساسی شد. شهید بروجردی برای مدت کوتاهی ریاست زندان اوین را به‌عهده گرفت و بعد با دستور رهبر انقلاب به‌عنوان یکی از فرماندهان ارشــد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به کردستان رفت و در آرام کردن ناآرامی‌های این استان نقش برجسته‌ای ایفا و گروه پیشمرگان کرد در این استان را بنیان گذاری کرد. «غریب» داستان حضور شهید محمد بروجردی در کردستان و پایان دادن به ناآرامی‌های این استان را روایت می کند. نویسنده و کارگردان فیلم به‌خوبی متوجه شده‌اند برای ساخت یک فیلم دوساعته لازم نیست کل زندگی شهید بروجردی را به تصویر بکشند. پس هوشمندانه تصمیم گرفته‌اند آن بخش از زندگی این شهید را برجسته کنند که هم قابلیت دراماتیک بالایی دارد و هم بیانگر تمام ویژگی‌های شخصیتی او است. مانند «چ» ابراهیم حاتمی کیا، لطیفی و عنقا هم روی حساس‌ترین مقطع زندگی شهید بروجردی یعنی حضور در کردستان تمرکز کرده‌اند. کسانی که مطالعه گسترده‌ای در زمینه تاریخ معاصر ایران داشته‌اند می‌دانند که در آن مقطع حساس تاریخی، کردستان چه وضعیت پیچیده‌ای داشت و حتی بیم آن می‌رفت که این استان از خاک ایران جدا شود. در همان ایام جشنواره فجر در یادداشت‌هایی که منتشر کردیم، گفتیم که بروجردی در تمام فیلم یک دیالوگ پرتکرار داشت و مدام در شرایط مختلف می گفت: «صبور باشید.» و درنهایت خودش هم با صبر و نوع نگاه متفاوتش به موضوعات مختلف در بحران‌ها و با جلب اعتماد مردم و دادن فرصت دوباره به کسانی که می‌خواستند گذشته سیاه‌شان را جبران کنند به‌عنوان قهرمانی برای مردم کردستان شناخته شد، تا جایی که لقب «مسیح کردستان» را به او دادند.

موقعیت مهدی

زمانی که گفتند هادی حجازی‌فر ســراغ زندگی شــهید باکری رفته است، شاید خیلی‌ها فکر می کردند که یک پرتره معمولی از باکری‌ها در این فیلم دیده شود، اما حجازی‌فر نشان داد که واقعا یک فیلمساز اســت و می‌تواند ســوژه را جوری روایت کند کــه مخاطب تا انتهای فیلم لحظه‌ای چشــم از پرده سینما برندارد. فیلم سینمایی «موقعیت مهدی» داســتان شــاعرانه و عاشــقانه‌ای از زندگی مهدی باکری و اطرافیــان او دارد. فیلــم به همان اندازه که بــه مقوله‌های جنگی و المان‌های این ژانر پرداخته، به زندگی شخصی مهدی باکری و روابط او با اطرافیانش هم اهمیت داده است. موقعیت مهدی درکنار جنگی بودن یک درام قصه‌گو تمام‌عیار است. موقعیت مهدی درواقع موقعیت مهدی باکری را در شرایط مختلف و چالش‌های پیش رویش به تصویر می‌کشــد. در این فیلم زندگی مهدی باکری را در لحظات شــادی، ناراحتی، فشار و مشکلات مختلف شخصی درکنار دغدغه‌های جنگی می‌بینیم. فیلمنامه کم‌نقص اســت. از روایت درست داستانی گرفته تا شــخصیت‌پردازی‌هایی که به‌شکل بسیار پخته و خوبی هستند. این فیلم در شخصیت‌پردازی از تکنیک بسیار جذاب و البته کارآمدی اســتفاده کرده اســت. علاوه‌بر پرداخت‌هایی که به‌شــکل مستقیم در فیلم اجرا شــده‌اند، موقعیت مهدی از شــخصیت‌پردازی به‌شکل غیرمســتقیم هم به‌خوبی بهره برده است.

هادی حجازی‌فر درمورد چرایی ساخت این فیلم سینمایی می گوید: «این موضوع یک علاقه شــخصی بود، من زمانی به پدر خدابیامرزم قــول داده بودم کــه درباره این آدم‌ها حتما یک کار می‌ســازم، این افراد را دوســت دارم و اعضای لشــکر را هم می‌شناسم، دوتا عمویم که شهید شدند عضو لشکر بودند و دیگر عموهایم هم در آنجا حضور داشتند. ما در آن ســال‌ها در مقام یک خانواده، تمام آن استرس‌ها را تحمــل کردیم و این موضــوع را درک می کنم. نکتــه دیگر اینکه چون من این آدم‌ها را از نزدیک می‌شناســم، خیلی ناراحت می‌شوم که به شاعرانگی‌شــان توجهی نمی‌شــود، این افراد نسب به زندگی عاشق‌ترین بودند.»

قرار بود ابتدا ســریالش ساخته شــود، ولی فیلم سینمایی آن شکل گرفت و با وجود اینکه طرح اولیه ســریال بود، روایت‌های حجازی‌فر جوری درکنار هم قرار گرفته اســت که یکدیگــر را مانند پازل کامل می‌کننــد و کارگــردان در پختگی شــخصیت‌ها را معرفی می کند تا بتوانیم درعین قهرمان بودن‌شــان، لمس‌شان کنیم و درعین ملموس بودن‌شــان ژرفای فاصله خود با آنها را بفهمیم.

در یکی از یادداشــت‌هایی که به بهانه اکران این فیلم در جشــنواره فیلم فجر منتشــر کردیم، نوشتیم: «اشــاره صریح به شکست خیبر و بدر و حفــظ روحیه مقاومت در قهرمان قصه یکی دیگر از تلاش‌های درست حجازی‌فر و امینی به‌عنوان نویسنده برای ایجاد درک درست برای مخاطب امروزی اســت که چگونه می‌شود شکست را نشان داد، ولی درگیر شــعارهای ضددفاع مقدس نشــد و اینکه چگونه می‌شود صحنه ســخت و تاثیرگذار انباشت پیکرهای شهدا در کانال عملیاتی را نشــان داد و از دل این ســکانس زندگی و انسان‌سازی القا شود. موقعیت مهدی می‌توانست زندگی شهید باکری را بدون دردسرهای تولید و بروکراتیک و ضدتماشــاچی نشــان دهد یا با تکیه بر شایعات و روایت‌های کم‌اثر مثل اختلافات ســپاه آذربایجان و لشــکر عاشورا پیام‌های فرامتنی به مخاطب جشــنواره بدهــد، اما موقعیت مهدی خــود زندگی باکری بود و درکنار ناملایماتی‌هایی که ایجاد شــد هم بزرگوارانه رد شــد، کمااینکه مهدی باکری در فیلم می گوید همه این زخم زبان‌ها هســت اما نباید معطل بمانیم.»

ایستاده در غبار

جواد کلاته‌عربی که در ســاخت و نوشتن فیلمنامه «ایستاده در غبار» بــا مهدویان همکاری کرده بود، می گوید: «برای تحقیق ایســتاده در غبار نزدیک به یک‌ســال درحالی با او کار کردم که هیچ‌گاه شــهرت و محبوبیــت امروزش را نداشــت، اما جدیت، پشــتکار، خوش‌فکری و وســواس امروزش را داشــت. از اینها گذشــته، وقتی پیش خودم و دیگــران از او یادی می کنم، خاطره آن روزی را مرور می کنم که درباره فیلمنامه‌نویســی با او مشــورت کردم، یک‌باره جدی شد و چند سوال پشــت سر هم از من پرســید؛ چقدر فیلم می‌بینی؟ آخرین فیلمی که دیدی کی بوده؟ از کدام فیلم‌ها خوشت آمده، اسم ببر؟ بگو چرا؟ چقدر ســینما می‌روی؟ و چیزهای دیگر. در آخر فهمیدم که تصمیم برای کج کردن قلمم به‌ســمت فیلمنامه‌نویسی، تصمیمی بی‌پایه و اساس و هیجانی بوده. بعد چیزی گفت که هنوز هم در گوشــم اســت؛ گفت من از بچگی عاشــق فیلم بودم و عاشق سینما. آپارات جور می کردیم در مدرســه با چه بدبختی‌هایی فیلم ببینیم. گفت می‌دانی آن موقع که ســاخت «آخرین روزهای زمستان» را به من پیشنهاد دادند، از من چه می‌خواســتند و جواب داد که هیچی، یک سریال مستند معمولی. اما من خودم خواســتم چیزی را بسازم و راهی را بروم که تا حالا کسی نرفته باشد.»

ایستاده در غبار به‌وضوح ادامه‌ای منطقی بود بر سبکی که محمدحسین مهدویان در آخرین روزهای زمستان آن را آزمود؛ با این حال شاید خیلی بیشــتر از آن مستند ۱۰ قسمتی به این فیلم توجه شد. یکی از دلایل توجه ویژه‌تر به ایســتاده در غبار، موقعیت متفاوت تلویزیون و ســینما در آن مقطع زمانــی بود که بحثی جداگانه می‌طلبد اما دلیل مهم‌تر، فشــردگی ایستاده در غبار در زمانی بسیار کوتاه‌تر از آن سریال ۵۰۰ دقیقــه‌ای بود. به‌علاوه پــس از آخرین روزهای زمســتان خیلی‌ها، خصوصا بین نخبگان ســینما، منتظر فیلم ســینمایی مهدویان بودند و این اشــتیاق‌ها توجهات را به‌ســمت فیلم او جلب کرد. مهدویان در این فیلم هم حاج احمد متوســلیان را در نمای دور نشــان می‌داد و به او نزدیک نمی‌شــد. مخاطب، وصف متوسلیان و آنچه بر او گذشته بود را از اطرافیانش می‌شــنید نه از زبان خــودش یا روی فیلم و برای این تعریف‌ها تصاویری ســاخته شده بود که بسیاری‌شان به‌صورت آهسته پخش می‌شدند و با یک موزیک حماسی همراه بودند. ایستاده در غبار جنبه خاصی از شــخصیت حاج احمد را مشخص نمی کرد و اساسا باید گفت برای او شخصیت‌پردازی انجام نداده بود، اما توانسته بود مردی را نشان دهد که نه کشته شده و نه کسی از زنده بودنش مطمئن است؛ بلکه به شــکلی افسون‌وار در غبار گم شــده است. ترکیب واقع‌گرایی شــدید فیلم که حتی تمام صحنه‌هایش را روی خاطره‌گویی نزدیکان متوســلیان چیده بود و میزانســن‌ها و صداهای به‌شــدت حماسی و احساســی، هرچند برای معرفی کامل احمد متوسلیان کافی نبود، اما می‌توانســت نمای زیبایی از دور به مخاطب نشان بدهد.

منصور

شهید منصور ســتاری که مدتی طولانی فرمانده نیروی هوایی ارتش در زمان جنگ و پس از آن بود، قهرمان فیلم اســت و طبیعی است که در نــگاه اول مخاطب به این فکر کند که با فیلمی همچون فیلم‌هایی مواجه اســت که قهرمانان جنگی مشــابهی دارند و همگی اسم‌های بزرگی هســتند. تصویر کردن صرف یک قهرمان در زمان جنگ، بدون نگاه بــه مقتضیات زمان حال، چندان نتیجه مطلوبی را برای مخاطب به‌همراه نخواهد داشــت، اما این فیلم درحالی که بیش از ۳۰ سال از پایان جنگ گذشته، با استقبال خوبی مواجه شده و دلیلش را می‌توان در بازنمایی متفاوتی دانست که از یک قهرمان ملی در آن انجام گرفته است؛ موضوعی که نویسنده فیلمنامه اثر، آن را به واقعی بودن قهرمان و ساختگی نبودن آن نسبت می‌دهد.

فیلــم «منصور» از همان فیلم‌هایی اســت که بارها روی لزوم وجود آن و جای خالی‌اش در ســینمای ایران تاکید شــده اســت. اینکه بدون صدور بیانیه یا ســاختن فیلم‌های بیانیه‌وار و در قالب قصه‌های نرم و همه‌پسند، حرف‌های ایدئولوژیک‌مان را بزنیم. این شاید بهترین اسمی بود که می‌شــد روی فیلمی درباره تلاش یک امیر ارتشی، برای غلبه بر باورهای مایوســانه «ما نمی‌توانیم» گذاشت. واضح است که داستانی مربوط به ۳۰ تا ۳۴ سال پیش روایت شده، اما به خیلی از مسائل همین امروز جامعه ایران طعنه می‌زند و شــهید ستاری در این میان به‌نوعی کاملا متفاوت با تمام اشکال قهرمان‌سازی در سینمای ایران، قهرمان می‌شود. او سرسختانه برای ساخت هواپیمای بومی می‌ایستد و تلاش ستودنی‌اش برای رسیدن به این مقصود، از مسیر مشکلاتی می گذرد که خودشــان قصه‌هایی سرگرم‌کننده هستند و بخش‌های مختلفی از شــخصیت شهید ســتاری را نمایان می کنند. آثاری مثل ایستاده در غبار و آخرین روزهای زمستان که اگرچه از ابتدای زندگی تا شهادت یا مفقودالاثر شدن یک فرمانده را نشان می‌دهند، اما همه نمایش‌هایشان در نمای دور است و به درون شخصیت نزدیک نمی‌شوند، برخلاف آنها منصور با اینکه تنها یک مقطع به‌خصوص از زندگی قهرمانش را انتخاب کرده و صرفا ماجرای ساخت هواپیما را روایت می کند، به‌واقع شخصیت اصلــی‌اش را پرداخته و به ویژگی‌های تیپ اجتماعی او و اینکه چطور اطرافش را نگاه می کند، کاملا توجه کرده اســت. ســیاوش سرمدی، کارگــردان منصور درمورد چرایی ســاخت و تحقیق‌هایی که برای این فیلم انجام داده اســت، می گوید: «من تحقیقات مفصلی درباره شهید ستاری انجام دادم و از ایشــان الهام گرفتم برای قهرمانی که در فیلم مشاهده می کنید. بیایید از کمی قبل‌تر حرف بزنیم. در سینمای مستند قانونی داریم که لزومی به اجرای آن در ســینمای داستانی نیست. در آنجا می گویند فیلمی جذاب اســت که مضمون و پیامش مساله امروز مخاطب باشــد. یعنی اگر بخواهیم فیلم مستند جذابی بسازیم، اول باید بدانیم که قرار است پیام فیلم چه باشد و هرچقدر این پیام مساله امروز مخاطب باشد، فیلم جذاب‌تر می‌شود.»